

زندگینامه ی دکتر زیباکلام:

صادق زیباکلام در سال ۱۳۲۷ در محله بازارچه آب منگول تهران متولد شد. خودش می گوید که پدرم مال محله خانی آباد و مادرم مال محله بازارچه نایب السلطنه خیابان ری بودند و من در کوچه ی معروف به ((دعانویس ها))، وسط بازارچه آب منگول، در جنوب خیابان ری متولد شدم.

خانواده مادری اش مالک وزمین دار بودند اما خانواده ی پدری اش از طبقه متوسط و بازرگان بودند. جد پدری اش روحانی بود در بازار تهران. نام وی علی زیباکلام بود اما در بازار تهران به نام ((آشیخ علی مرکب ساز)) شناخته میشد و از معدود روحانیونی بود که اعتقاد داشت روحانیون باید از خود، کار و حرفه ای داشته باشند و از درآمد های شرعی نظیر سهم امام ارتزاق نکنند. به همین جهت او یک کارگاه کوچک مرکب سازی در بازار تهران داشت و محصولاتش به نام ((مرکب شیخ)) فروخته میشدند. علی رغم این طرز تفکر، دکتر زیباکلام میگوید که جدش از روحانیون مشروعه خواه بوده است و از شیخ فضل الله نوری حمایت میکرده است. آشیخ علی دو همسر اختیار میکند، از همسر دومش فرزندی نداشته، اما از همسر اولش دارای سه پسر و یک دختر بوده. پدر دکتر، پسر دوم آشیخ بود، آشیخ علی قبل از تولد زیباکلام در اثر تیفوس فوت میشود. دو پسر وی به دنبال تجارت میروند. پدر دکتر اما جدای از فعالیت تجاری بابرادرانش، روی به فعالیت های سیاسی می آورد. خود دکتر معتقد است که فضای به شدت سیاسی دهه ۱۳۲۰، دلیل اصلی سیاسی شدن پدرش بوده است. او طرفدار مصدق بود اما از لحاظ تشکیلاتی در ((حزب زحمتکشان)) به رهبری دکتر مظفر بقایی فعالیت میکرد. مسوولیت اصلی وی در حزب، همکاری در انتشار روزنامه ((شاهد)) ارگان حزب زحمتکشان بود.

جدای از پدر، جد مادری وی آ میرزا باقر که از معتمدین بازارچه نایب السلطنه بود، به علاوه دایی بزرگ وی به نام جواد صوفیاف، از طرفداران مصدق و جبهه ملی بودند. شوهر عمه دکتر، حسن تجویدی هم از طرفداران حزب بوده است. بعد از کودتای ۲۸ مرداد، پدر دکتر به فعالیت هایش در جبهه ملی، بالاخص سازماندهی تظاهرات ۳۰ تیر سال ۱۳۳۱ به طرفداری از دکتر مصدق، متواری میشود. طرفداران شعبان جعفری (شعبان بی مخ) به همراه سایر طرفداران شاه در جریان وقایع ۲۸ مرداد، مغازه پدر دکتر در میدان قزوین تهران را غارت میکنند.

زیباکلام میگوید:

از نخستین خاطرات دوران کودکی ام این است که به همراه مادرم به محلی که پدرم در آن مخفی شده بود، میرفتم. خانه ای بود متعلق به یکی از بستگان مادرم که پدر در زیر زمین آن مخفی بود. من در آن موقع نمیدانستم که پدرم فراری و مخفی است و در عالم بچگی متحیر و سرگردان بودم که چرا پدرم به خانه

خودمان نمی آید و چرا در زیرزمینی در تاریکی زندگی میکند. خیلی هم میترسیدم و مادرم هر شب به من میگفت که به هیچ کس نباید بگویی که پدرت رادیده ای. هر کس دم در خانه مان آمد بگو که پدرم ران دیده ام، چند ماهی است که خانه نیست. چند ماه بعد از کودتا و به کمک یکی دو نفر از بستگان مادرم که با دربار حشرونشری داشتند، پدر از مخفیگاه خارج میشود اما به وی توصیه میکنند که نه به محل کسب و کارش برود و نه به منزلش، پدر یکی دو سال به آبادان میرفته و کامیونهای اسقاطی شرکت نفت را از طریق مناقصه خریداری میکرده و آنها را پس از اوراق نمودن به تهران میفرستاده. پس از آنکه آب ها کاملاً از آسیاب می افتاد، پدر به تهران باز میگردد و مغازه جدیدی در خیابان قزوین که مرکز فروش لوازم کامیون در شهر ری بوده، خریداری میکنند.

زیبا کلام معتقد است که پدرش به لحاظ تجاری و اقتصادی از هوش و استعداد بسیار بالایی برخوردار بوده است. او به سرعت از نظر مالی پیشرفت میکند و وارد کننده لوازم کامیون میشود. زیبا کلام میگوید ((تجربه تلخ دوره مصدق و شکست نیروهای ملی پس از کودتا تأثیر بدهی بر روی پدرم گذاشت. مشخصاً جنبه از زندگی پدر را میتوان بازتاب شکست نهضت ملی دانست: روی آوردن به عرفان و مثنوی، پیشرفت تجاری و تلاش بسیار برای دورنگه داشتن زیبا کلام جوان از سیاست. او آنقدر نسبت به فعالیتهای سیاسی ناامید و بدبین شده بود که حتی پس از آنکه زیبا کلام در کنکور دانشگاه در سال ۱۳۴۵ پذیرفته شد، پدرش با تحصیل او در ایران مخالفت کرده و او را برای ادامه تحصیل روانه اتریش میکند.

زیبا کلام میگوید:

اگرچه بعد از کودتا پدرم از سیاست خیلی سرخورده شد و همواره نگران بود که مبادامن به سمت سیاست کشیده شوم، اما قسمت این بود که علی رغم پرهیز و اکراه و ممانعت وی، من به سوی مسایل سیاسی کشانده شوم. محیط خانوادگی مابه شدت سیاسی بود. پدر بزرگم، دایی ام، شوهر عمه ام، پسر عمه هایم و بسیاری دیگر از منسوبین ما سیاسی بودند. در هر دیدار خانوادگی که داشتیم، همواره بحثهای سیاسی مطرح بود. من خیلی کوچک بودم که بانام های شاه، مصدق، بقایی، خنجی، خلیل ملکی، خسرو روزه، دکتر فاطمی، عبدالکریم قاسم و... آشنا شدم بدون آنکه به درستی بدانم که این ها که بودند. دبیرستان که میرفتم بانامهای بیشتری آشنا شدم: اوین، قزل قلعه، تیمور بختیار، مسجد هدایت، آیت الله طالقانی، علی امینی، سر لشکر قرنی، جبهه ی ملی، حزب توده، بازار، اعلامیه و...

بعد از کودتای ۲۸ مرداد و بازگشت به زندگی عادی، خانواده ی زیبا کلام از خیابان ((ری)) به خیابان ((مخصوص)) نقل مکان میکنند. او پنج سال نخست ابتدایی را به دبستان غزالی در خیابان سینا و سال آخر دبستان را به دبستان دکتر قاسم زاده در خیابان ((غفاری)) میرود. با بهتر شدن وضع مالی شان، پدرش منزل بزرگی را در نیاوران خریداری کرده و به شمیران میروند. و پدر، او را در دبیرستان رهنما در خیابان قطریه ثبت نام میکند. پدرش او را صبح ها به دبیرستان میفرساند و ظهرها هم برای ناهار به تجارتخانه ی پدر در خیابان

دروازه قزوین میرفت. در آن سالها کلاسهای دبیرستان از ۸ صبح بود تا ۴ بعد از ظهر و هنگام ظهر کلاسها به مدت ۲ ساعت تعطیل میشد و عصر هانیز خودش به منزل باز میگشت، زیبا کلام میگوید:

برای ناهار معمولاً به رستورانی در چهارراه معزالسلطان میرفتیم و اکثر مواقع هم برخی از همکاران پدرم همراهمان بودند. خیلی وقتها در حین راه رفتن یا به هنگام صرف ناهار، به واسطه ی اتفاقی که در مملکت یا خارج از آن افتاده بود دوستان پدرم بحث و گفتگوی سیاسی میکردند. پدرم چندان در گفتگوها شرکت نمیکرد. بعضی وقتها که صحبتها خیلی داغ و حساس میشد، پدرم به من نگاهی می انداخت و میگفت: اگر غذایت را خورده ای برو! گاهی اوقات من خیلی دوست داشتم به حرفهایشان گوش بدهم، اما حرف پدرم برایم حجت بود. اگر غذایم را خورده بودم بلافاصله خدا حافظی کرده و میرفتم و اگر غذایم هنوز تمام نشده بود، سعی میکردم سریع تریخورم و بروم. البته من سعی میکردم جوری وانمود کنم که اصلاً متوجه حرفهای آنها نیستم و چندان علاقه ای هم به شنیدن آن حرفها ندارم.

فاصله دروازه قزوین که نزدیک مغازه پدرم بود تا چهارراه معزالسلطان را پیاده میرفتیم و من عقب تر از آنان می آمدم. وانمود میکردم که حواسم به آنها نیست در حالیکه سراپا گوش بودم. سرمیز غذایم معمولاً کتاب یاد فترچه ی درسی ام را باز میکردم که مثلاً در حال درس خواندن هستم و گوشم به حرفهای آنها نیست در حالیکه به شدت به بحثها و گفتگوهای آنها گوش میکردم. یکی از همکاران پدرم حسین نایب حسینی بود، از فعالین جبهه ملی و از دوستان نزدیک تختی. دیگری محمود جمیان بود که او هم طرفدار دکتر مصدق، امام مذهبی بود. سومی محمد براننده پی بود که فوق العاده مذهبی و به شدت طرفدار امام خمینی بود. صاحب رستوران حاج ماشا الله بهشتی، فردی مذهبی و مصدقی بود. به استثنای یکی_دو نفر، جملگی دوستان پدرم مذهبی و طرفدار مصدق بودند. یکی از آن استثنایات، عباس پازوکی بود. او نیز در گذشته با پدرم در جبهه ملی بود اما بعدها به رژیم شاه نزدیک شده بود. دایی بزرگم، سید جواد صوفیاف نیز علی رغم آنکه در ابتدا طرفدار مصدق بود، اما بعدها و اردارارش شد و در تشکیلات امنیتی ارتش، به نام ((رکن ۲)) سمت مهمی پیدا کرد.

از اواسط دوران دبیرستان، زندگی زیبا کلام تحول مهمی پیدا میکند. میرزا باقر، پدر بزرگش دچار سرطان میشود و بعد از چند ماه فوت میشود. او تصمیم میگیرد به خاطر شرایط مادر بزرگ و دایی اولش که شش ماه از او بزرگتر بود با آنها زندگی کند. او آخر هفته به منزل خودشان در نیاوران میرفت و مابقی هفته را با مادر بزرگ و دایی اش میگذراند. خودش میگوید این وضعیت جدید خیلی برایم جالب بود چون احساس بزرگی میکردم، فکر میکردم که به واسطه تنهایی مادر بزرگ و دایی ام که باهم همبازی بودیم، با حضور خودم در آن خانه، کار مثبتی انجام میدهم. اما علت اصلی این احساس بزرگی، آن بود که زندگی نزد مادر بزرگم به من یک جور احساس استقلال می بخشید.

پس از اخذ دیپلم در سال ۱۳۴۵، خانواده اش او را به اتریش میفرستند. دلیل انتخاب اتریش هم، حضور برخی از اقوامشان در اتریش بود. پدر زیبا کلام دل خوش بود که با اعزام او به اتریش، توانسته است فرزندش را از درگیریهای سیاسی دانشگاه تهران دورنگه دارد. غافل از اینکه او را به جایی میفرستد که یکی از فعالترین کانونهای مبارزات دانشجویی علیه رژیم شاه بود. آن چه پدر نمیدانست آن بود که بستگانش در شهر گراتس اتریش نه تنها از رهبران جنبش دانشجویی در اروپا به حساب می آمدند، بلکه برخی از آنان در زمره ی رهبران فکری جریانات سیاسی خارج از کشور بودند. خود زیبا کلام در این باره میگوید:

یکی از بستگانم به نام بهرام ثریا، کتاب ((اصول مقدماتی فلسفه)) جرج پلیتسر را که نظریه پردازی مارکسیست بود و غلامعلی فروتن از اعضای حزب توده آن را به فارسی ترجمه کرده بود، به من درس میداد و کیومرث زرشناس که از رهبران حزب توده بود ((فلسفه مارکسیسم))، و احمد ساعی که از رهبران جبهه ملی بود ((تاریخ جنبش ملی ایران)) و غلامعلی عاطفی ((نظریات خلیل ملکی)) را به من تعلیم میدادند.

این آموزشها به ویژه آشنایی با مارکسیسم، در ذهن و فکر صادق جوان، طوفانی به راه انداختند. آشنایی با مسایل سیاسی تاریخ معاصر ایران، بالا طبع برایش خیلی مطبوع بود اما نظریات مارکسیستی برای او که در خانواده ای مذهبی بزرگ شده بود و خودش نیز تمایلات مذهبی داشت، اشکالات و تناقضات فکری عمیقی به دنبال آورد. خودش میگوید:

آموزش های مارکسیستی کم و بیش تمام اعتقادات دینی ام را به بن بست مواجه ساخت. هیچ پاسخی برای آن آرا و اندیشه هانداشتم. برای حل این مشکل دوره نیز بیشتر پیش رونداشتم: یا باید جلوی آشنایی بیشترم با مارکسیست را میگیرفتم و یا آنکه تسلیم آن نظریات میشدم. هر دوره غیر ممکن بود. انتخاب راه اول برایم اینگونه بود که می خواهم از حقیقت فرار کنم. راه دوم، یعنی تسلیم مارکسیست شدن هم برایم خیلی تلخ بود چون نمی خواستم یانمی توانستم معتقدات دینی ام را از دست بدهم.

اواز آن دوران به عنوان یکی از سخت ترین دوران زندگی اش یاد میکند و می گوید:

همه ی وجودم شک شده بود، مطالعات دینی ام آنقدر کم و سطحی بود که حتی برای کوچکترین مباحث مارکسیستی هم پاسخی نداشتم و درمانده شده بودم. برای مدتی نماز خواندن را هم کنار گذاشتم چون احساس میکردم نمیتوانم چون اعتقاد نداشتم. من هم میبایستی مانند سایر دانشجویانی که در گراتس بودند و مارکسیست شده بودند، مارکسیست میشدم. همه آنها هم علی القاعده روزی که از ایران آمده بودند اعتقادات مذهبی داشتند و به تدریج آن اعتقادات را رها کرده و مارکسیست شده بودند. اما مشکل من آن بود که یک جور احساس عاطفی یا قلبی با مذهب داشتم. در آن دوران سرگشتگی و تردید، با چند دانشجوی عرب سوری و مصری آشنا شدم. یک روز در کتابخانه دانشگاه هنگام اذان مغرب دیدم که یکی از دانشجویان

برخاست و در گوشه ای سجاده انداخت و شروع به خواندن نماز کرد. بی اختیار بلند شدم و به طرفش رفتم. از نکه داشتن دستهایش به سینه فهمیدم که سنی است.

بعد از نماز به اوسلام کردم و بی اختیار به زبان آلمانی گفتم که من میخواهم نماز بخوانم. رفتم و وضو گرفتم و بر روی سجاده ای او نماز خواندم. نمیدانم چه شده بود که هنگام نماز، بی اختیار و به پهنای صورت میگریستم. به نظرم همه ی آن دردها، تردیدها و سرگشتگی ها که در طول آن چند ماه فلجم کرده بود، مبدل به بغض شدید شده بود. آن دانشجو پرسید چرا ناراحتی و گریه میکنی؟ بی اختیار گفتم دلم برای خدا خیلی تنگ شده، و بیشتر گریستم. او دست مرا گرفت و به منزلش برد. همسرا و هم عرب بود و با هم در گراتس درس میخواندند. همسرش پزشکی میخواند و خودش رشته ی مهندسی.

او دوستی زیبا کلام با دانشجویان عرب مسلمان به جایی نمی رسد. او در آن سالها شیفته و مرید ((جمال عبدالناصر)) رهبر مصر بود در حالیکه ((اخوان المسلمین)) دشمنان قسم خورده ناصر بودند. دوستان عرب زیبا کلام، از طرفداران اخوان المسلمین بودند و به تدریج که زیبا کلام به افکار سیاسی آنها پی برد، فاصله اش از آنها بیشتر میشد.

اقامت زیبا کلام در اتریش هشت ماه بیشتر به طول نمی انجامد. در خرداد ماه سال ۴۶ پدرش به وی مینویسد که همکار ارمنی اش به نام ((توماسیون))، که مکاتبات خارجی پدرش را انجام میداده است، به دلیل سکتی قلبی فوت شده است. درازا و می خواهد که برای کمک به وی برای اداره ی امور تجارتخانه به تهران باز گردد. در حالیکه او عازم بازگشت بوده پدرش مجدداً به او مینویسد که چون کار اصلی اش انجام مکاتبات به زبان انگلیسی است بهتر است او قبل از بازگشت به ایران، چند ماهی را به انگلستان برود و سپس از فراگیری زبان انگلیسی به ایران برگردد. او نیز اطاعت امر پذیر نموده و از اتریش به انگلستان میرود و سرگرم آموختن زبان انگلیسی میشود. پس از یک ماه که پدر به تدریج از شوک از دست دادن دستیارش بیرون می آید، متوجه میشود که درست نیست صادق به ایران باز گردد. کار ترجمه را خیلی های دیگر نیز میتوانند انجام دهند. به او مینویسد که مسیله بازگشتش به ایران منتفی است. اگر بخواند میتواند به اتریش برود و اگر نه، در همان انگلستان ادامه تحصیل بدهد و زیبا کلام دومی را برمیگزیند.

کوله بار تجربیات هشت ماهه در جنبش دانشجویی در گراتس اتریش، تجربیات پرباری برای زیبا کلام جوان در بر داشت. با اینکه او در آن ایام ۱۸_۱۹ سال بیشتر نداشت، اما به سرعت مبدل به یکی از اعضای فعال و موثر جنبش دانشجویی در لندن شد. خودش میگوید:

زندگی من در آن مقطع به دو بخش تقسیم میشد: درس و مبارزات سیاسی.

از نظر فکری، اگرچه او چپ بود و با فعالان چپ و مارکسیست در ((اتحادیه ی دانشجویی لندن)) وابسته به کنفدراسیون سری جدا داشت، اما رگه هایی از تمایلات مذهبی هم در وی به چشم میخورد. آن تعلقات مذهبی سبب میشد تا به همراه یکی_دو تن دیگر از دانشجویان مذهبی ایرانی در کالج نوودو شماری از دانشجویان مسلمان غیر ایرانی آن کالج، یک انجمن اسلامی تاسیس کند. خودش میگوید:

جدای از اعتقادات مذهبی ام، انجمن اسلامی وسیله ای بود برای تبلیغ سیاسی علیه رژیم شاه.

به علاوه او موفق میشد شماری از دانشجویان هم دوره اش در آن کالج رانیز به کنفدراسیون بکشانند. البته محیط دانشجویی لندن نیز از بسیاری از جهات با گراتس، تفاوت داشت. در گراتس فعالیت دانشجویی در قالب کنفدراسیون برای بسیاری از دانشجویان ایرانی یک قاعده ی کلی بود. اما در لندن، برعکس، فعالیت سیاسی در جنبش دانشجویی علیه رژیم شاه، بیشتر یک استثنا بود. به علاوه فعالان دانشجویی در لندن، آن گرایشات فکری سفت و سخت هم تیان خود در گراتس رانداشتند.

بعد از طی دوره دوساله کالج، او به پلی تکنیک شهر هدرزفیلد در شمال انگلستان میرود و وارد رشته مهندسی شیمی میشود. دوران دانشجویی او در شهر هدرزفیلد خیلی ساکت و آرام سپری میشود. علت اصلی این آرامش عدم حضور دانشجویان ایرانی در آن شهر بود. در مجموع در آن پلی تکنیک، بیشتر از سه یا چهار دانشجوی ایرانی حضور نداشتند که سه نفر از آنان، بورسیه ی نیروی دریایی بودند و چهارمی نیز دل و دماغ زیادی برای کارهای سیاسی نداشت.

در تابستان سال ۱۳۴۸، پدر زبیا کلام برای دیدن فرزندش به لندن می آید، و زبیا کلام، پدر را مجاب میکند که برادر کوچکترش، سعید رانیز برای تحصیل به انگلستان بفرستد. پدر او نیز پس از بازگشت به ایران تن به این کار میدهد. او برادر کوچکترش را در کالجی در شهر منچستر که نزدیک هدرزفیلد است، ثبت نام مینماید. به واسطه اقامت برادر در منچستر، او اکثر اوقات تعطیلات آخر هفته را پیش برادر میرود. در منچستر، شماری از دانشجویان ایرانی یک محفل قرآنی داشتند و هفته ای یک شب، ساعاتی را به تلاوت قرآن و تفسیر آن سپری میکردند. سعید به سرعت جذب و جلب این حلقه میشود. صادق میگوید:

من نیز با آنان آشنا بودم و هر از گاهی به جلسات شان میرفتم و تلاش زیادی هم میکردم تا آنان را وارد مسایل سیاسی کنم و ارتباطی میان آنان و کنفدراسیون برقرار نمایم اما به جایی نرسیدم.

کم شدن چشمگیر فعالیت های سیاسی سبب میشد که زبیا کلام در درس پیشرفت نماید. او به بالاترین رتبه از پلی تکنیک هدرزفیلد در رشته مهندسی شیمی، فارغ التحصیل میشد و برای کارشناسی ارشد وارد دانشگاه برادفورد انگلستان میشود. محیط برادفورد با هدرزفیلد خیلی متفاوت بود و به علاوه، شمار دانشجویان ایرانی هم در آنجا قابل توجه بود. از همان زمان شروع تحصیل در آن دانشگاه، او دوباره فعالیت های سیاسی

را از سر میگیرد. در آنجا با دانشجوی دیگری به نام ((ناصر پرهیزکار)) آشنا میشود و آنها به همراه یکدیگر شروع به فعالیتهای سیاسی میکنند. پرهیزکار به مراتب از زیبا کلام مذهبی تر بود و چندان هم تمایلی برای همکاری با کنفدراسیون که رهبری آن در دست مارکسیست‌ها نبود نداشت. به علاوه تمایل فکری پرهیزکار، در سالهای اطراف ۱۳۵۰، بیشتر به سمت مرحوم دکتر علی شریعتی و سازمان مجاهدین خلق بود. آنها با هم وارد انجمن اسلامی دانشگاه برادفورد شدند و به کمک شمار دیگری از دانشجویان ایرانی موفق میشوند تا رهبری انجمن را در دست گیرند. پرهیزکار یک رشته جلسات اسلام شناسی برای دانشجویان ایرانی برگزار میکند. نقش او بیشتر آشنا ساختن دانشجویان با اسلام را دیکال بود و نقش زیبا کلام عمدتاً کشاندن دانشجویان به مبارزه علیه رژیم شاه. علی رغم گرایش‌های مختلف زیبا کلام و پرهیزکار، پیوند دوستی عمیقی میان آنها ایجاد میشود. شمار انبوه دانشجویان ایرانی در برادفورد که بالغ بر یکصد تن بودند، فرصت مناسبی برای آنان به وجود می‌آورد به نحوی که به تدریج شهر برادفورد تبدیل کانون اصلی مبارزه علیه رژیم شاه در انگلستان میشود. ضمن آنکه به تدریج اسلام را دیکال، چهره‌ی غالب مبارزه را به خود اختصاص میدهد. شهرتی که برادفورد به هم می‌زند باعث میشود تا ساواک برخی از عناصر خود را در پوشش دانشجویان آن شهر اعزام نماید.

پرهیزکار و زیبا کلام، جدای از تمایلات فکری متفاوتشان، در نحوه‌ی کارهای تشکیلاتی نیز بسیار با یکدیگر متفاوت بودند. پرهیزکار بسیار منضبط و تودار بود و به ندرت به افراد نزدیک میشد. برعکس، زیبا کلام بسیار باز و صمیمی و با همه نزدیک بود. همین امر باعث شد تا عوامل ساواک نه تنها بتوانند او را به راحتی شناسایی کنند بلکه با نزدیک شدن به او به بسیاری از مسایل مخفی و تشکیلاتی نیز پی ببرند. حاصل کار معلوم بود: خرداد ماه سال ۱۳۵۳ که او برای دیدار بستگانش به ایران می‌آید، دستگیر میشود. حجم اطلاعات ساواک درباره‌ی او بیش از حد تصور بود. تقریباً هیچ جنبه‌ای از زندگی زیبا کلام نبود که ساواک راجع به آن اطلاعات دقیق و گسترده‌ای نداشته باشد. خود زیبا کلام می‌گوید:

دلیلی برای شکنجه کردن من وجود نداشت چون ساواک معمولاً برای گرفتن اطلاعات شکنجه میکرد و آنان از سیرتایی از من خبر داشتند. با این حال من خیلی شکنجه شدم زیرا ساواک فهمیده بود که جبهه ملی سوم _ که یک گروه طرفدار مبارزه مسلحانه بود و مرکز آن در بیروت قرار داشت _ با ایران ارتباطی دارد، و ساواک به دنبال به دست آوردن ردیایی از مرتبطان این جبهه در ایران بود. آنان تصور میکردند که من رابط هستم و اساساً برای برقراری ارتباط به ایران آمده‌ام. این سوطن به این دلیل بود که ما، برخی از نشریات و اعلامیه‌های آنان را در برادفورد تکثیر کرده بودیم و برای کشورهای دیگر اروپایی فرستاده بودیم. اما شخص رابط با جبهه ملی سوم، در برادفورد و اساساً در کل انگلستان، پرهیزکار بود و آن راحتی از من هم پنهان کرده بود. به دلیل وضعیت من در برادفورد و این که من عملاً گرداننده‌ی اصلی بودم، ساواک تصور میکرد که من رابط هستم، بنابراین از من اطلاعاتی راجع به جبهه‌ی ملی سوم و رابطان آن می‌خواستند که من هیچ چیز در این باره نمیدانستم. بازجویان من باور نمی‌کردند و حسابی مرا می‌زدند. اما بالاخره متوجه شدند که واقعا ممکن است من

اطلاعاتی نداشته باشم و پرهیزکاری یادگیری فرد مرتبط با جبهه ی ملی سوم بوده باشد و ما مورین
آنها در براد فور د نتوانسته باشند آنها را شناسایی کنند.

زیبا کلام در دادگاه نظامی به جرم اقدام علیه امنیت ملی به سه سال زندان محکوم میشود و گرچه به دلیل
شهرتش در دانشگاه براد فور د ونیز به سبب ارتباط نزدیکی با دانشجویان فعال انگلیسی، اعراب و بالاخص
فلسطینی ها، فعالیت های زیادی برای آزادی وی از سوی دانشگاه و سازمان عفویین الملل صورت
میگیرد، اما رژیم حاضر نمی شود در برابر این اقدامات تسلیم گردد زیرا این راعقب نشینی می دانست.

اسناد وزارت خارجه انگلستان که پس از ۳۰ سال انتشار یافته، به وضوح صحت این مدعا را نشان
میدهد. زیبا کلام سرانجام در شهریور ۱۳۵۵، پس از دو سال واندی، از زندان آزاد شد. خودش میگوید: ((من جز
اولین کسانی بودم که در سال ۱۳۵۵، رایحه ی خوش سیاست حقوق بشر جیمی کارتر، رئیس جمهور وقت
آمریکا، به مشامشان خورد و از زندان آزاد شدند)). از آنجا که زیبا کلام هنگام دستگیری در سال ۱۳۵۳
، دانشجوی دوره ی دکترای مهندسی شیمی بود، پس از آزادی تلاش کرد تا برای ادامه ی تحصیل به انگلستان
باز گردد اما مقامات امنیتی کشور با خروج وی از کشور مخالفت کردند. با این حال به وی اجازه داده
شد تا در داخل کشور استخدام شود. او نیز به عنوان مربی در دانشکده ی فنی دانشگاه تهران استخدام
شد. در همان سال او در امتحان ورودی دوره ی فوق لیسانس مدیریت و برنامه ریزی (mba) دانشگاه
هاروارد آمریکا که در سازمان مدیریت صنعتی در تهران برگزار میشد، پذیرفته شد و همزمان با کار در دانشگاه
تهران، آن دوره را پشت سر گذارد.

با نزدیک شدن به دوران انقلاب، او نیز به مبارزات مردمی پیوست. مدتی در سازمان ملی دانشگاه فعال
بود و سپس به کمک برخی از اساتید مسلمان دانشگاه های تهران، ((جامعه ی اسلامی دانشگاهیان)) را پایه
گذاری نمود. پس از انقلاب، سمتهای مختلفی را عهده دار شد. ریاست دانشکده ی پرستاری دانشگاه
تهران، نماینده ی نخست وزیر (مرحوم مهندس بازرگان) در کردستان، رئیس دانشگاه علوم و فنون، مدیر کل
روابط بین المللی و روابط عمومی دانشگاه تهران، عضو شورای ستاد هماهنگی بهداشت امور جنگی دانشگاه
تهران (وابسته به جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران در زمان جنگ)، عضو شورای سرپرستی و مسوول بازرسی
بنیاد امور جنگ زدگان، نمایندگی جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران در شوراهای تعارض استان تهران از جمله
ی این سمتها بودند. او در سال ۱۳۶۳ برای ادامه تحصیلات به انگلستان بازگشت اما به جای تحصیلات
در رشته ی مهندسی شیمی، روی به علوم انسانی آورد. خودش میگوید: ((تجربه ی زندان و آشنایی با فعالان
و رهبران سیاسی، به علاوه ی انقلاب، سبب شد تا احساس کنم که دیگر میل و رغبتی به تحصیل در رشته ی
مهندسی ندارم)). او در سال ۱۳۶۳ وارد دانشکده ی صلح شناسی دانشگاه براد فور د شد و پس از گذراندن دوره
ی فوق لیسانس صلح شناسی، وارد دوره ی دکتری گردید. تز دکتری وی درباره ی ((انقلاب اسلامی
ایران)) است.

زیباکلام در اواسط سال ۱۳۶۹ به ایران بازگشت و پس از نزدیک به دو سال، وارد گروه علوم سیاسی دانشکده ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران شد. ظرف قریب به ۱۵ سال گذشته که او در دانشکده ی حقوق و علوم سیاسی به تدریس مشغول بوده، بیش از ۱۲ اثر از او منتشر شده است. چهار کتاب وی کتب درسی هستند و بقیه، مجموعه هایی از مقالات وی را شامل میشوند. ((مقدمه ای بر انقلاب اسلامی))، ((ماچگونه ماشدیم))، ((سنت و مدرنیته))، ((تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی ایران، ۱۳۲۲_۱۳۲۰)) چهار کتاب درسی وی هستند.

کتابهای ((عکسهای یادگاری با جامعه ی مدنی))، ((هاشمی رفسنجانی و دوم خرداد))، ((گفتن یانگفتن))، ((دانشگاه و انقلاب))، ((وداع با دوم خرداد))، ((اندیشه ی سیاسی شریعتی))، ((گفتگویابر خورد تمدنها: بررسی اندیشه ی هانتینگتون، محمد خاتمی و اسامه بن لادن))، آثار دیگر زیباکلام هستند که عمدتاً از یادداشتها، مقالات و مصاحبه های وی فراهم آمده اند.

خودش معتقد است تمامی این کتاب هارامدیون زحمت و تلاش های خانم ((فرشته)) اتفاق است. زیباکلام به جز آثار فوق، دو کتاب دیگر را نیز زیر چاپ دارد ((پنج گفتار پیرامون اندیشه ی سیاسی: افلاطون، هابز، لاک، میل و مارکس)) و ((مجموعه ی گفتگو با آیت الله هاشمی رفسنجانی)) که حاصل پنج سال گفتگوهای وی و خانم اتفاق با این آیت الله است. برخی از دانشجویان وی که بخشهایی از کتاب اخیر را خوانده اند، معتقدند که این کتاب به دلیل صراحت و بی پرده بودن گفتگوهای آن در خصوص برخی از مسایل عمده ی انقلاب و بالاخص سال های اخیر، بی نظیر است.

منبع : www.zibakalam.com